



قصیده واره صدا

■ مرتضی امیری اسفندقه

اشاره:

یاهو
در گذشته‌های گذشته در آن ایام که هنوز - برق از غیب به شهادت - نخرامیده بود گروهی بودند ایستاده بر گذرگاهها با مشعلی فروزان در دست هر که روشنایی نداشت - به سراغ این گروه می‌شتافت - و نور - وام می‌گرفت واژه‌های مقتیس و مقتیس و اقتباس از همین جاست! و اقتباس یعنی همین گیراندن مشعل خاموش از مشاعل روشن م. سرشک از آن گذشته تا امروز و تا فردای فردا بر چارراه فصول - ایستاده - و مشعل واژه‌های پارسا و پخته و پرداخته‌اش همواره روشن است و هر کس از هر جا - با هر مرام و مسلک راه به روشناخانه او دارد و نوشته‌اند بر ایوان شعرخانه روشن او که: هر که بر این درگاه آید نورش دهید و از ایمانش مپرسید و... و آن آتش که نمیرد همواره در دل و دست اوست چه او را عزیز بدانند و چه ندارند. اما - ما - با همه ناقابل و او را عزیز می‌داریم و از خاطر آن یار مهربان اندیشه می‌کنیم ورنه - هر همیشه به سراغ او می‌شتافتیم که هر همیشه تاریکیم این - قصیده‌واره بارقه‌ای است از محبت یک شیفته شیعه.

دوباره این من این تو این صدای تو
صدای سبز و ساده و رسای تو

صدای تو که غُسل می‌دهد مرا
صدای تو - صدای آشنای تو

صدای تو که موج می‌زند در آن
نجابت تو، حُجب تو - حیای تو

صدا که جلوه‌ایست از صداقت
صدا که شمه‌ایست از صفای تو

صدای تو که سنگ را ستاره کرد
صدای تو، صدای کیمیای تو

صدا که از قدیم مانده و ندیم
صدا که از نیای ما، نیای تو

صدا که چون شهاب در شب کویر
صدا که مثل صبح روستای تو

صدا که از قدیم مانده و نُوَست
صدای تو نوار و نو نمای تو

FR

دوباره این من این شب این شب سیاه
پناه می‌برم به شعرهای تو

به شعرهای تو: زبور پارسی
به واژه‌های - پاک و پارسای تو

به واژه‌ها - ستاره‌های سربلند
ستاره‌های روشن و رهای تو

پناه می‌برم شبانه‌های تار

به نورا نغمه تو و نوای تو

FR

کیوتری است روح من سپید و سور

که می‌پرَد شبانه در هوای تو

که می‌پرَد شبانه و نمی‌رود

به صحن دیگر از دَرا سَرای تو

FR

سلام! شاعری که شعر پارسی

سلام می‌دهد به اعتلای تو

امام شعری و قبول می‌شود

نماز و آژه‌ها به اقتدای تو

سلام! رهرو یگانه‌ای که نیست

کسی به غیر راه، رهنمای تو

سلام و صد سلام و صد سلامتی

سلام و چیست ای رسیده - رای تو؟

تو کیمیاگری و حیرتا! پدر

می‌سی گرفته خُرده بر طلائی تو

گرفته نکته بر تو نکته‌دانکی

که بازگون کند مگر بنائی تو

خبر ندارد از کلام کاملت

کنایه می‌زند به گُبریائی تو

سکوت کرده‌ای پدر! سخن بگو

مَهَل بیچد این چنین به پای تو

مَهَل که وا کند چنین دهان، دریغ!

به طعنه تو و به ناسزایی تو

ولی نه! بهتر آنکه ساکتی پدر

جواب منکر تو با خدای تو

نخوانده این حریف شعرا پارسی

خبر ندارد از تو و بهایی تو

خبر ندارد از سخاوتی سخن

خبر ندارد از تو و سخای تو

خبر ندارد از بلاغتی که مُرد

و زنده شد دوباره با دعای تو

خبر ندارد از فصاحتی که رفت

و بازگشت باز - از برای تو

خبر ندارد از جُدام و آژه‌ها

خبر ندارد از تو از شیقای تو

خبر ندارد از زمین تشنه‌ای

که چشمه شد به جذبه عصای تو

نمی‌رود فرازا سطح لحظه‌ها

نمی‌رسد به شطح ماجرای تو

به انتهای هر چه می‌رسد ولی

نمی‌رسد به گرد ابتدای تو

FR



شرو، شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

به میهمانی سُنُّنِ نرفته است
خبر ندارد از برو بیایا تو

دچارایِ های و هوئی روزمُردگی است
نمی‌رسد به فهمِ هایِ هایِ تو

به صَرَفِ نورِ دَعْوَتِ توایم و او
کر است از شنیدنِ صلايِ تو

عَطایِ شعر از تو و لقایِ شعر
سلام بر لقایِ تو - عطایِ تو

خبر ندارد این حریفِ زیرک
نه از عطایِ تو نه از لقایِ تو

❏

شبی که شعر گفتنِ تو گل کند
شبی که خالی‌ست از تو جایِ تو

شبی که روشن‌است مثل آفتاب
به یَمِنِ نغمه‌هایِ روشنایِ تو

❏

ستاره می‌چکد - یقین - به جایِ شعر
از آسمان به کنجِ انزوايِ تو

❏

مرنج - مهربان - از این کنایه‌ها
زمانه نیست مَحْرَمِ ندایِ تو

به نثرِ خام اگر تو را کنایه زد
به نظمِ سخته کرده‌ام ثنایِ تو

ثنایِ تو - ثنایِ هستیِ زلال
ثنایِ شعرهایِ جانفزایِ تو

بمان و همچنان بخوان که مانده‌ایم
در این سراچه باقی از بقایِ تو

بمان که مهربان! کسی نمانده است
به جز تو و دمِ گره‌گشایِ تو

بخوان که می‌پَرنند و شاد می‌پَرنند
کیوترانِ شعر - در فضایِ تو

نداشت قابلی ولی قبول کن
قبول کن: قصیده‌ام، فدایِ تو

❏

به روشنایی تو شاعری نبود
نشانه‌ام تو را فقط به جایِ تو...

